شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۲۱ آذر ۱۴۰۳
۹ جمادی‌الثانی ۱۴۴۶
شماره ۴۳۸۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۳٪

↓ -۳° ↑ ۶°

صبح ۰ | ظهر ۶

عصر ۳ | شب ۱ -

اوقات شرعی مشهد

۱۱:۲۵:۰۰	۲۲:۳۹:۴۵
۱۶:۱۶:۵۲	۰۵:۰۳:۱۸
۱۶:۳۷:۱۷	۰۶:۳۳:۵۱

امام رضا(ع):

العلمُ اَجمَع لاَهلِه منَ الاباء.

علم (دانایی و شناخت)، دارندگان خود را بهتر از پدران با هم جمع می‌کند.

عیون أخبار الرضا(ع) ۱۳۱/۲.

عکس زائر



زیارت برای مادر

خانم آهنگران نذر دارد که هرسال دست کم یک بار از اصفهان به مشهد بیاید برای پابوسی حضرت رضا(ع). او پس از فوت مادرش نیت کرده است هربار که به حرم می آید چادر مادر مرحومش را سر کند و نایب الزیاره اش باشد. امسال هم توفیق زیارت نصیبش شده و با همراهی پسرش به مشهد آمده است.

عکس: سیده محدثه حسینی | شهرآرا

کتابخوان

پاسخ به ۸ پرسش در ۸ جلد کتاب

کتاب «بررسی تحلیلی روایات تفسیری امام رضا(ع)» از سوی تعدادی از استادان و دانشجویان دانشگاه علوم اسلامی رضوی گردآوری شده و مرکز پژوهش این دانشگاه در مشهد آن را در هشت جلد منتشر کرده است. در این کتاب گردآورندگان تلاش کرده‌اند تا به این هشت سؤال اساسی پاسخ دهند:

۱. در ذیل چند آیه از قرآن، از امام رضا(ع) روایت وارد شده است؟
۲. روایات تفسیری امام رضا(ع) چه کمیّتی دارند؟
۳. روایات تفسیری امام رضا(ع) به چه موضوعاتی می پردازند؟
۴. نحوه ارتباط احادیث تفسیری امام رضا(ع) با آیات چگونه است و ایشان به چه شکلی تفسیر فرموده‌اند؟
۵. حضرت رضا(ع) از چه قواعدی در برداشت از آیات استفاده کرده‌اند؟
۶. احادیث امام رضا(ع) تا چه میزان در رسیدن به مراد اصلی آیات راهگشایند؟
۷. آیا می‌توان نکات تاریخی، اخلاقی، اعتقادی یا سیاسی خاصی را از روایات تفسیری امام رضا(ع) دریافت؟
۸. در صورت تعارض میان روایات یا ناسازگاری روایات امام رضا(ع) با مبانی دینی و مذهبی، چه باید کرد؟

حجت الاسلام والمسلمین دکتر علی جلائیان اکبرنیا، جواد ایروانی، محمد میرزایی، سیدعلی دلبری، سیدمحمود مرویان حسینی، سیدعلی سجادی‌زاده، رضا حق پناه، علی اکبر رستمی، محمدابراهیم روشن‌ضمیر، حسن خرقانی و علی خیاط از اعضای هیئت علمی و استادان دانشگاه علوم اسلامی رضوی در شمار نویسندگان این اثر هشت جلدی هستند.



اول شخص

بر سر کوی تو بی‌نام و نشانیم هنوز*

درباره محمدتقی ادیب نیشابوری، مشهور به ادیب ثانی، از علما و ادبای معاصر خراسانی که ۲۱آذر ۱۳۵۵ از دنیا رفت



نویسنده
آزاده چشمه سنگی

وقت رفتن است

روزی که خبر رسید میرزا اسدا... و فاطمه خانم پسردار شده‌اند، خورشید جور دیگری بر فراز تپه‌های حوالی خیرآباد می‌درخشید. دنیا به چشم میرزا اسدا... زیباتر شده بود. آن روز هر کوک تازه‌ای که به پیراهن مشتری‌ها می‌زد، قرص‌تر از هر روز بود. میرزااسدا... خودش درزیگر بود. خیاطی می‌کرد. زندگی ساده و بی‌آلایشی داشت. نانش حلال بود و خانه‌اش آباد، اما خیال نداشت قدم نورسیده‌اش، جا پای خودش بگذارد. اسمش را گذاشت محمدتقی و از همان اول با خودش عهد کرد به هر قیمتی که شده، نام خوشی از او و خاندانش به جا بگذارد. می‌گفت تا سوبه چشمانم هست، از هیچ تلاشی دریغ ندارم تا محمدتقی شکوفا شود. میرزای روستای خیرآباد، نه فقط دست به کوک بود که لابه‌لای درزدوزی‌ها، کودکان ده را زیر بال و پرش می‌گرفت و سواد خواندن و نوشتن یادشان می‌داد. محمدتقی که به سن تحصیل رسید، جای دوری نرفت. ماند کنار دست پدر. روزها می‌نشست پای درس و مشق، عصرها وردست پدر نگاه به خیاطی‌اش می‌کرد و به غروب نکشیده گشتی با اسب توی دشت‌های حوالی خانه می‌زد. می‌خواند، می‌نوشت، می‌دوخت، می‌تازید، آن قدر که شد یک جوان برنای هجده ساله. همانی که میرزا همیشه آرزویش را داشت. مشتاق علم و مشغول عمل. وقتش رسیده بود راه جاده را نشانش دهد. هوای روستا بیش از این، حرف تازه‌ای برای محمدتقی نداشت. از اینجای قصه به بعد، ماندن در روستا دور باطل بود. محمدتقی مستعد آموختن بود و دست‌های میرزااسدا... خالی. یک روز یک پارچه متقال سفید که حاوی پس‌انداز چندساله‌اش بود، آورد گذاشت توی مشت محمدتقی، زل زد توی چشم‌های پرسشگر جوانش و بعد اشاره‌ای به راه کرد که وقت رفتن است. باید به مشهد می‌رفت. با همان یک لای قبای تنش و هرآنچه که تا آن روز از پدر آموخته بود. باور داشت توی شهر، علمای فرزانه بسیاری هستند تا از خرمن دانسته‌هایشان، خوشه چینی کند. محمدتقی بی‌هیچ اما و اگری نیشابور را به مقصد مشهد ترک کرد در حالی که دعای خیر پدر با کاسه آبی که فاطمه خانم پشت سرش می‌ریخت، همسفرش بود.

بازگشت دوباره

روزها به ملال می‌گذشت و شب‌ها به دلتنگی. این، آن مدینه فاضله‌ای نبود که محمدتقی گمانش را می‌کرد. هرچه کتاب‌ها را ورق می‌زد، تکرار بود و مرور دانسته‌های پیشینش. نگاه به گذر زمان می‌انداخت، برگ‌هایی که زرد می‌شد و شاخه‌هایی که به برف می‌نشست و جوانی‌اش میان دروس بی‌مایه تلف می‌شد. یحتمل راه را اشتباه آمده بود. دست آخر یک روز، راه خیرآباد را پیش گرفت برگشت خانه پدری. اسدا... خان متحیر و مغموم، خیره به شمایل افسرده پسر، مستأصل شده بود. ترک تحصیل آن چیزی نبود که در پیشانی محمدجواد می‌دید. دست برد، کاغذی برداشت و بعد از سر ادب و تمنا، نامه‌ای نوشت به حاج شیخ محمد کدکنی. شیخ محمد، دایی محمدتقی بود در مشهد. او حتما می‌توانست دست محمدتقی را بگیرد و بنشاند سر کلاسی که در خور ظرفیت و استعداد اوست. خیرآباد جای ماندن نبود. او اینجا چیزی بیشتر از یک درزیگرِ گوشه‌گیر نمی‌شد. باید به مشهد برمی‌گشت. این بار به میزبانی شیخ محمد. میرزا اسدا... به اندازه برای محمدتقی پدری کرد و دست آخر، او در همان مسیری قرار گرفت که آرزو می‌کرد. بازگشت دوباره‌اش به مشهد، ابتدای قصه ادیب شدنش بود.

بالانشین حجره علم

محمدتقی با نیمچه لرزشی توی دستانش، نشست برابر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری. هم‌ولایتی بودند اما از حیث جایگاه علمی، فرسنگ‌ها فاصله میانشان بود. میرزا عبدالجواد دستی به محاسنش کشید و قبل از هرچیز پرسید: «اهل کجایی؟» محمدتقی کمی خود را جمع و جور کرد و گفت: «پسر خیرآبادم. حوالی عشق‌آباد نیشابور» لبخند نازکی به لب‌های شیخ نشست.

بعد بی هیچ صحبت اضافه‌ای گفت: «صبح علی‌الطلوع به حجره‌ام برگرد ببینم چه‌ها در چنته داری.» صبح روز بعد، محمدتقی بود و انبوه پرسش‌های شیخ که یکی پس از دیگری عین یک ماراتن نفس‌گیر از کنار هرکدامشان می‌گذشت. او استعداد تازه‌ای بود که به شهر آمده بود. سیل پرسش‌ها که تمام شد، شیخ ادیب با رضایتی پیدا، دستی به شانه‌های محمدتقی گذاشت و گفت: «از امروز به بعد، یا برابر من می‌نشینی یا پهلوی من.» و این آغاز هم‌نشینی صمیمانه استاد و شاگردی بود که خیلی زود با رعایت حرمت و احترام، رفیق گرمابه و گلستان یکدیگر شدند. از حوزه درس به باغ نادری می‌رفتند و از باغ نادری به باغ ملی. زمان به گفت‌وگو می‌گذشت و ثانیه‌ای از عمر محمدتقی به بطالت نمی‌گذشت. او از لحظه لحظه مصاحبت با استاد کسب فیض می‌کرد و گاه مابین سکوت‌های مختصر، در دلش برای پدر طلب خیر می‌کرد که او را در این مسیر سوق داد. زمان زیادی نگذشت که دیگر محمدتقی هم در کسوت استاد بالانشین یکی از حجره‌های حوزه قرار گرفت و مشغول تدریس شد در حالی که ۲۵ سال بیشتر نداشت.

۸سال یکجانشینی

این عادت شیخ بود. هربار طلبه‌ای به قصد پرسش برابرش می‌نشست، او را حواله جلسه بعدی می‌کرد. می‌گفت بروید، بار دیگر مطالعه کنید، حاشیه‌ها را با دقت مرور کنید، با هم حجره‌ای‌هایتان مباحثه کنید، اگر حل نشد، فردا بیایید. صبور و منظم و باحوصله بود. غیبت نمی‌کرد و غیبت شاگردانش به ندرت اتفاق می‌افتاد. کاری به سرما و گرمای هوا نداشت. هیچ چیز در دنیا برای او مهم‌تر از برگزاری جلسات درس نبود. انگار سلسله جلسات برایش به مثابه مهره‌های پیوسته تسبیحی بود که گسستن نداشت. هربار مطالب را طوری بیان می‌کرد که انگار این بار اولی است که مطرح می‌کند. مشتاق بود و شوق همیشگی‌اش مثل نسیم به قلب مشتاق شاگردانش می‌وزید. دامنه آموزه‌هایش وسعت زیادی داشت: ادبیات عرب، ادبیات فارسی، منطق، فلسفه، ریاضیات، اصول، فقه، رجال، حدیث و تفسیر. از علوم طب سنتی هم می‌دانست. کمتر کسی خاطرش هست استاد به طبیب مراجعه کرده باشد و اگر به آن سانحه شکستگی پا در سال ۱۳۴۷ وقت رفتن به مدرسه دچار نمی‌شد، همچنان از سلامت تن برخوردار بود. اما پس از آن حادثه، دیگر خانه‌نشین شد و پس از هشت سال یکجانشینی، در ۲۱آذر سال ۱۳۵۵ از دنیا رفت و در ایوان آخرین غرفه جنوب غربی صحن عتیق حرم مطهر رضوی آرام گرفت. از محمدتقی ادیب نیشابوری چند جلد اثر تاریخی، چندین منظومه و یک دیوان چهارهزار بیتی به جاماند به علاوه شاگردانی که هرکدام چهره ماندگار زمان خود بودند. از محمدجعفر جعفری لنگرودی و محمدتقی شریعتی و محمدرضا شفیعی کدکنی گرفته تا سیدعلی سیستانی و حسین وحید خراسانی و ابوالقاسم خزعلی.



*مصرعی از محمدتقی ادیب نیشابوری
منبع: وبگاه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

ارادت به ثامن‌الائمه(ع)

مجلس روضه حاج شیخ مرتضی شهیدی، پای ثابت حضور ادیب بود. هرکس پا به این مجلس می‌گذاشت، خوشه‌ای از علم استاد می‌چید و می‌رفت. آن روز جمعه به رسم هر هفته در حالی که میهمانان، جناب ادیب و باقی استادان را دوره کرده بودند، مرتبا مشغول پرسش بودند که صحبت به اوضاع و احوال سیاسی زمانه امام هشتم کشید. ادیب نیشابوری با چنان تسلطی از جزئیات تاریخی آن ایام سخن گفت، گویی از تجربه زیسته‌اش می‌گوید. به کتاب‌های طبری و مسعودی و ابن‌اثیر تسلط داشت و گذشته از مسائل نظری و تاریخی، بنا به ارادت همیشگی خود به امام رئوف، قلم دل‌نشین خود را صرف مدایحی در وصف ثامن‌الائمه(ع) کرده بود و در آثار خود خطوط بسیاری در مدح امام رضا(ع) از خود به یادگار گذاشته بود که سند خلوص او در باب محبت به این خاندان بوده است.

عالم ساده‌زیست

مرحوم محمدتقی ادیب نیشابوری عالمی ساده‌زیست، زاهد و پارسا بود.

شیخ علی حکیمی، از شاگردان این اندیشمند فقید در نامه‌ای، درباره استادش، چنین نوشته است:

«زندگی ایشان، از نظر ظاهری، همراه با محرومیت‌ها بود و قدر ایشان به‌درستی شناخته نبود. گویا از نظر وضع مادی، در مضیقه بودند... دارای روحیات کم‌نظیری بودند: قناعت، مناعت طبع و استغنا از خلق، در اوایل امر رها کردن موقعیت‌ها و پست‌های پول‌خیز، عمر را دربست، با اخلاص تمام، در خدمت دین گذاشتن. و چقدر فراوان بودند افرادی که از پرتو وجود ایشان به یک مایه و شالوده علمی اصیل رسیدند. این خود زمینه‌ای بود برای رشدهای سریع بعدی آنان....

باری، استاد، حق‌التدریس ناچیزی از طلاب درس خود می‌گرفت و همین وسیله عمده امرار معاشش بود. اخذ این حق‌التدریس فایده دیگری نیز داشت. اینکه محصل از غیرمحصل جدا می‌گشت و هرکس علاقه‌ای جدّی به درس خواندن و تحصیل علم داشت، به حوزه درس ایشان راه می‌یافت.»



مرحوم محمدتقی ادیب نیشابوری در منزل شخصی / ۱۳۴۹

روایت رضوی

شکر که زیر سایه امام رئوفیم



عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر افغانستانی

مرداد سال ۱۳۹۶ بود که برای یک اردوی شعر به تهران رفته بودم. ایام شهادت شهید حججی بود و شب شعری با عنوان «ازسرگذشت» با اجرای فضه سادات حسینی برگزار شد که من برای شهدای فاطمیون شعرخواندم. سه روز بعد وقتی به مشهد برگشته بودم پیامکی برایم آمد و متنش این بود که، صادق شهید شده! نتوانستم خودم را حفظ کنم چنان آه بلندی از نهادم برخاست که همه اعضای خواب و بیدار خانه متوجه شدند و پرسیدند چه شده؟ خاطرم هست حال مادرم خیلی خراب شد. صادق شاید واقعا پسرخاله‌ام نبود ولی چون مادرهایمان خواهرخوانده بودند و خیلی رفت‌وآمد داشتیم خیلی بیشتر از پسرخاله واقعی دوستش داشتیم. صبح علی‌الطلوع راهی منزل خاله شدیم بین راه با مداحی «از شام بلا شهید آوردند» یک دریا اشک ریختم و آنجا هم که رسیدیم قیامتی بود. روز بعد به عنوان خانواده شهید رفتیم که از نزدیک با پیکر شهید وداع کنیم. هیچ‌کس اختیار چشم‌هایش را نداشت. نمی‌دانم به او فکر می‌کردیم یا به جاماندن خودمان که آن قدر بیقرار بودیم. روز تشییع هم طبق رسم آن موقع که شهدا را روز جمعه بعد از نماز جمعه در حرم روی دست مردم تشییع می‌کردند رفتیم حرم. هوا گرم بود عرق‌ریزان حدفاصل بست طبرسی را تا صحن جامع طی کردیم و رسیدیم به تابوت. بعد هم زیر سایه امام هشتم پیکر را از خروجی نواب به بیرون مشایعت کردیم. حالا این روزها که صدای سقوط سوریه بلند شده است، همه ما نگرانیم و خانواده شهدا بیش از ما نگران حرم عمه‌های گرامی امام رضا(ع) هستند. نیت کردم و خودم را رساندم به حرم مطهر امام(ع) و ایشان را به قطره قطره خون شهدا قسم دادم و گفتم: آقاجان شما را به خون شهید سلیمانی، به خون شهید ابوحامد، به خون فاتح و صدرزاده و سنجرانی و رضا اسماعیلی و همین صادق بیست‌وسه ساله‌مان قسم، برای آزادی زینبیه و امنیت حرم حضرت رقیه(س) جوانان بیست ساله‌ای رفتند که دل مادرانشان امروز خون است از این اتفاق، با اینکه بعد از رفتن فرزندانشان خوشحال بودند که آزادی این حرم‌ها حاصل خون فرزندانشان است. بعد از گفتن این جملات قلبم آرام شد و به خانه برگشتم و هرلحظه خداوند را شکر کردم. شکر که زیر سایه امام هشتم هستیم و می‌توانیم در وقت آشفتگی خودمان را برسانیم محضرشان.

